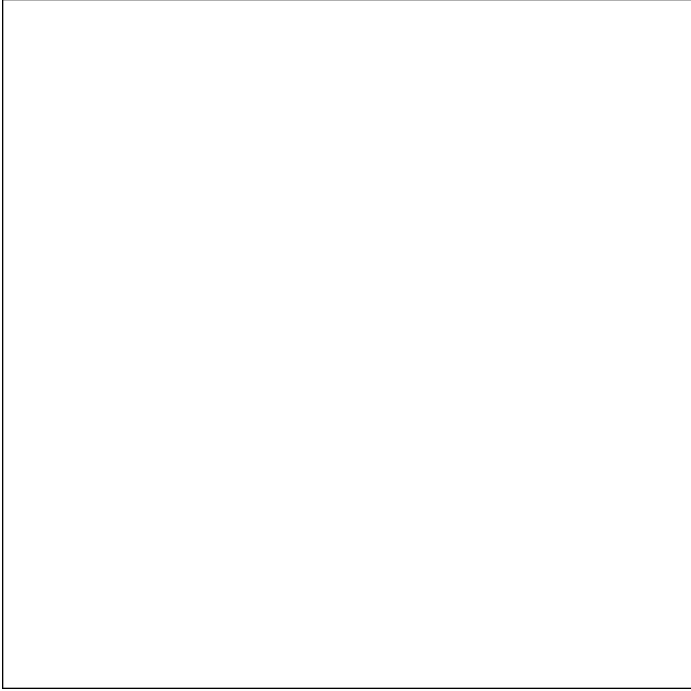


میرج و میاں



Ann Nduku

Wiehan de Jager

Marzieh Mohammadian Haghighi!

3

فارسی



Global Storybooks

globalstorybooks.net

میرج و میاں

Ann Nduku

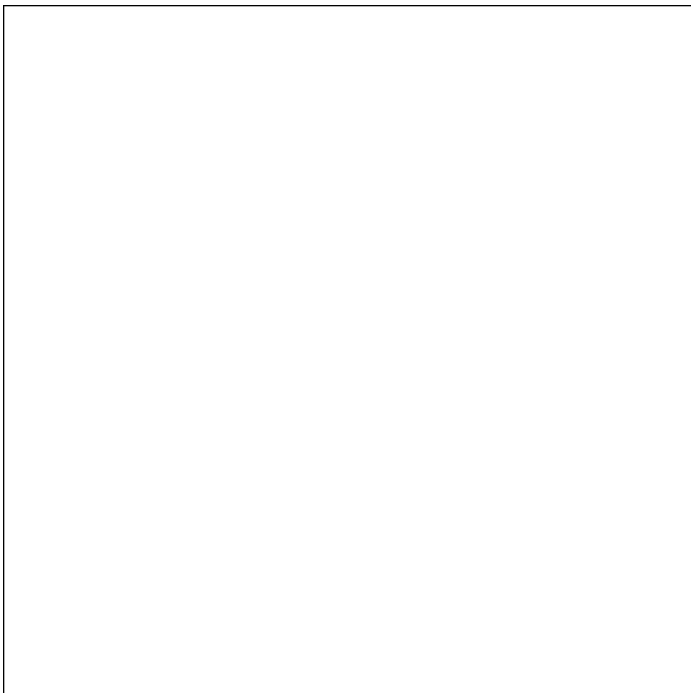
Wiehan de Jager

Marzieh Mohammadian Haghighi!

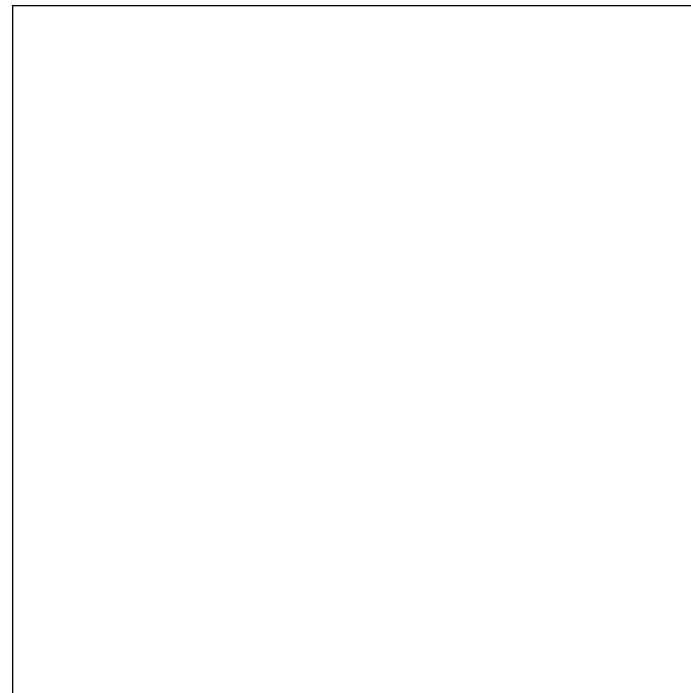


This work is licensed under a Creative Commons Attribution 3.0 International License.
<https://creativecommons.org/licenses/by/3.0>



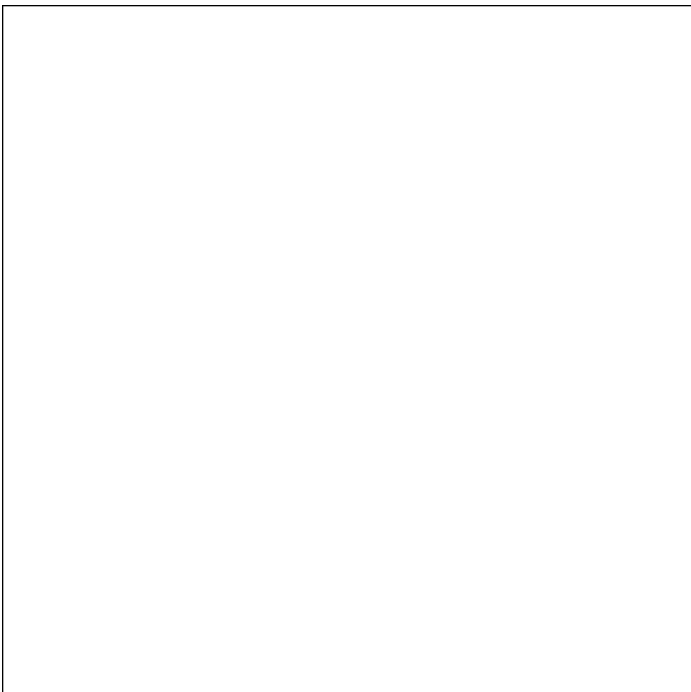


روزی روزگاری، مرغ و عقاب با هم دوست بودند. آنها در صلح و صفا با همه ی پرندهگان دیگر زندگی می کردند. هیچکدام از آنها نمی توانست پرواز کند.

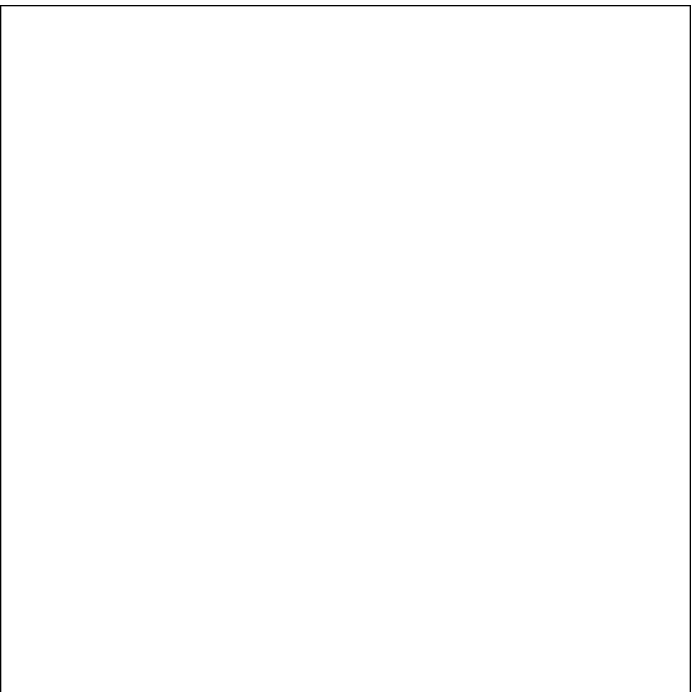


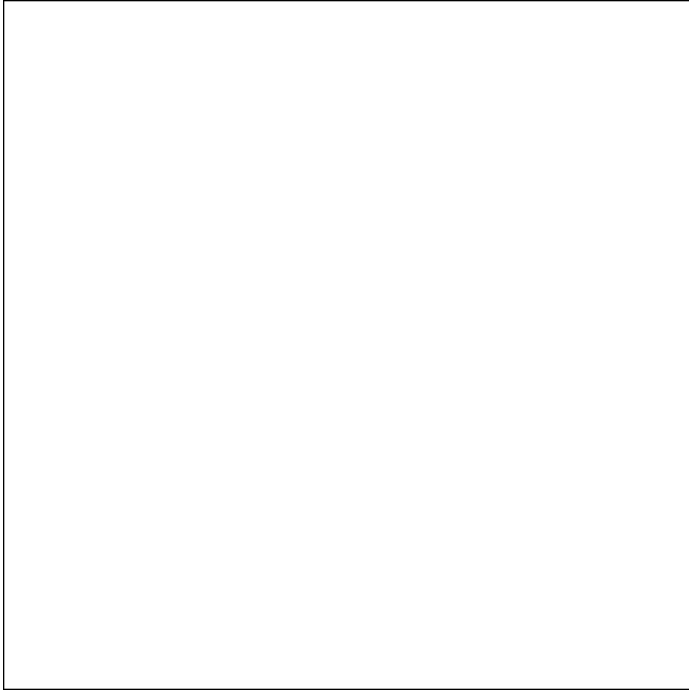
هر موقع سلايه ی بالهای عقاب بر زمین می افتاد، مرغ به جوجه هایش اخطار می داد، از زمین خشک و بی آب و علف دور شوید“. و جوجه ها جواب می دادند ما احمق نیستیم. ما فرار می کنیم.“

وقتی عقاب روز بعد آمد، مرغ را در حال زیر و رو کردی.
 عقاب به سرعت پرواز کرد و یکی از بنابرانین عقاب به سر عقاب نشاند و یکی از آن ها را بخورد. بعد از آن من همشده، هر موقع سرو کلاه عقاب میشد همیشه، هر چه را گرفتم و آن را با خود بردم. بعد از آن مرغ را در حال زیر و رو کردی عقاب را که می دیدم.

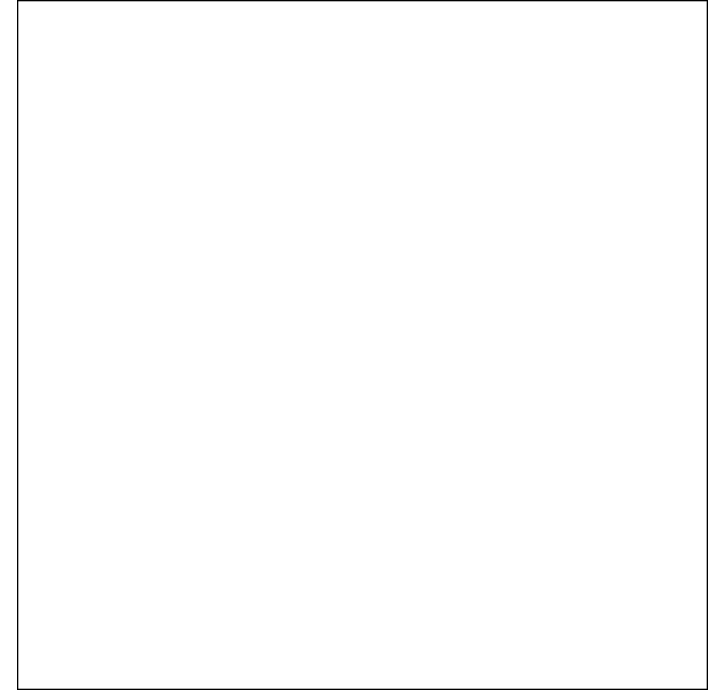


کرفت. یک روز، قحطی و خشکسالی زمین را فرا گرفت. عقاب مرغ را برای پیشانی را برای پیشانی مرغ را برد. او خیلی خسته بازگشت. عقاب گفت "باید راه آمه تیری برای سفر وجود داشته باشد." او را باقی گذاشت.



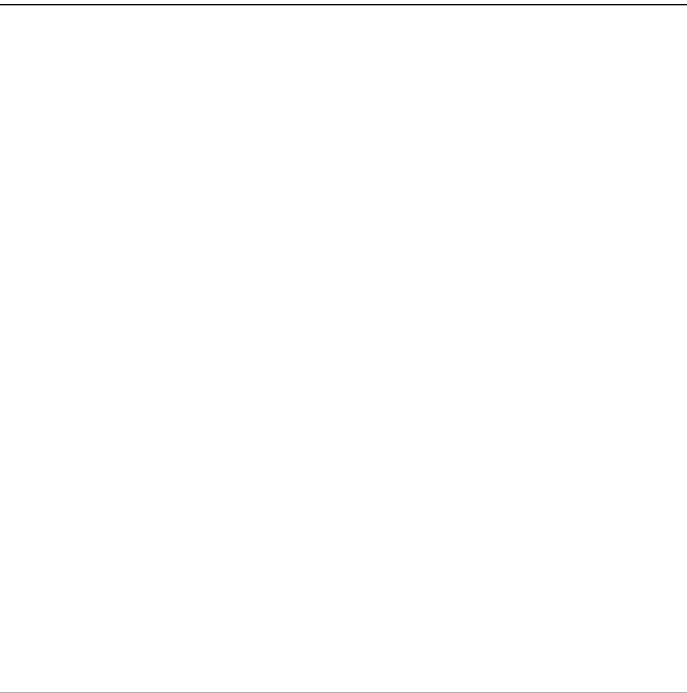


بعد از یک شب خواب راحت، مرغ فکر هوشمندانه ای داشت. او شروع به جمع کردن پرهای ریخته شده از تلام دوستان پرنده اش کرد. سپس گفت، “بیایید تلام پرها را به هم بدوزیم روی پرهای خودمان. شاید این کار مسافرت کردن را آسانتر کند.”

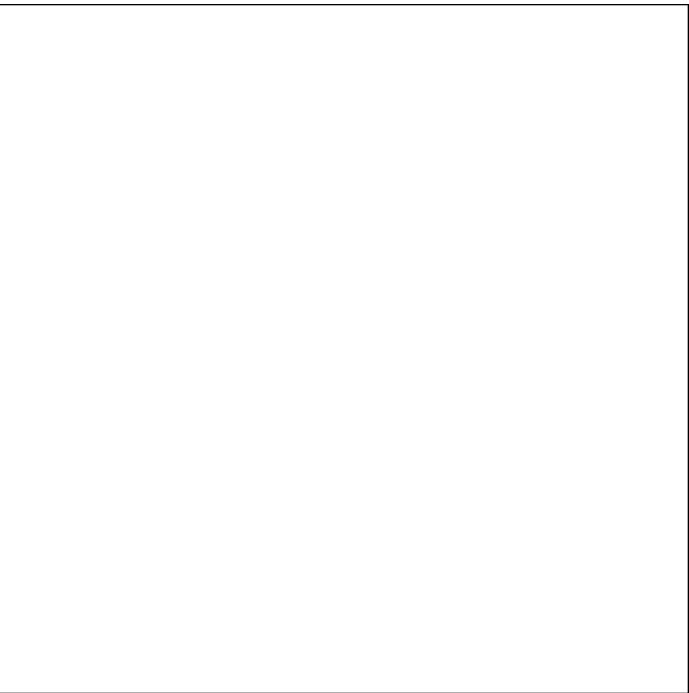


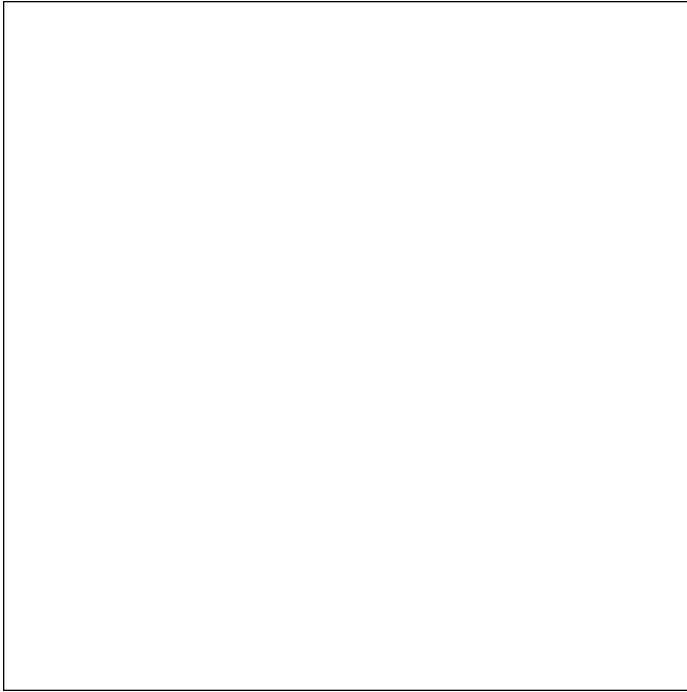
مرغ از عقاب خواهش کرد، “فقط یک روز به من فرصت بده.” بعد از آن تو می توانی بالت را پابرجا کنی و دوباره برای به دست آوردن غذا پرواز کنی. عقاب گفت، “فقط یک روز دیگر.” “اگر نتوانستی سوزن را پیدا کنی، تو باید یکی از جوجه هایت را در ازای آن به من بدهی.”

بعد از آن بعد از ظهر، عقیق بزرگش را و سوزنی را
سفید طول در دهانه افتاده پاره ای پاره ای
جوانست. مرغی قفسه را نگاه کرد. آشپزخانه را
نمی سوزید. و لی نگاه کرد. در حیاط در نگاه هم
کم شده بود.

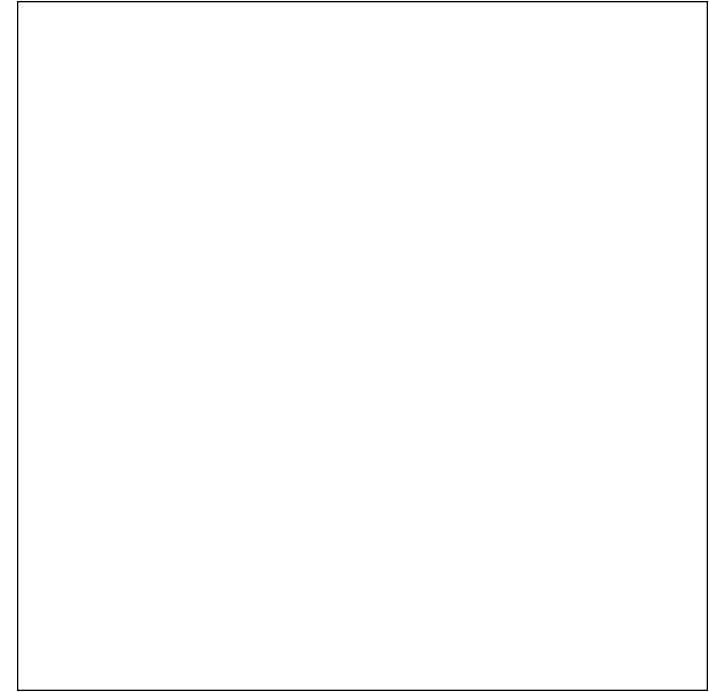


، داشتند سوزنی سوزنی که در روز کسی تیر تیر
بنابراین او را و شروع به دوختن کرد. او برای
جودیش یک خفت با ل زینا درست کرد و بالای سر
مرغی گرفت و لی مرغ سوزنی را قرض گرفت و لی
جودیش زد از دوختن بسته شد. او سوزنی را پاره
کرد و آن را رو قفسه گذاشت و به آشپزخانه رفت
تا برای بچه ها غذا آماده کند.





ولی بقیه پرنده ها عقاب را در حال پرواز دیده بودند. آنها از مرغ خواستند که سوزن را به آنها قرض بدهد تا بتوانند برای خودشان هم بال درست کنند. خیلی زود پرندگان در همه جای آسمان به پرواز درآمدند.



وقتی که آخرین پرنده سوزن قرض گرفته را برگرداند، مرغ آنجا نبود. بنابراین بچه هایش سوزن را گرفتند و شروع به بازی با آن کردند. وقتی که از بازی خسته شدند، سوزن را در ماسه انداختند.